

## اصل قضایا...!

(نظم حکایتی از فیه‌ما‌فیه)

بود بقالی و عاشق بر زنی  
زن نه و، قلب ورا بُد رهزنی  
بود آن خاتون چو برگ گل نکو  
نیک‌خوی و نیک‌گوی و نیک‌رو  
گل‌رخی، مه‌پیکری، سیمین‌ذقن  
دلبر هر مرد و رشک جمله زن

وصف پنهان زیر چادر زان صنم  
گر بگویم، خونات افتد گردن‌ام

...

چون که زورآور شود هجران همی  
برکند از آدمی، تنبان همی  
طاقت بقال، شد در هجر، طاق  
گشت پاتیل از می تلخ فراق

پس کنیز دلبرش را یافت کرد  
داد سوی ماه‌رو، پیغام درد  
کای شده عشقات بهین سودای من  
گر نیایم مر تو را، ای وای من!  
من چنین‌ام، من چنان‌ام؛ سوختم  
جامه‌ی عشق تو بر تن دوختم

...

بر کنیزک خواند چون پیغام، زود  
پاره در کف، مر ورا راهی نمود

...

گفت با خاتون خود پس آن کنیز  
کاین چنین می گفت بقال ای عزیز:  
خیز و آ پیش من ای زیباصنم  
تا پس و پیش تو را احیا کنم!

طیره شد خاتون و لختی دم نزد  
از خجالت، پلک هم بر هم نزد  
گفت: با این سردی و بی مزگی؟  
لایق ما داند او این هرزگی؟!  
گفت: نی؛ او گفته با من بیش ازین  
لیک مقصودش همین بود و، همین!

بگذر از قشر و، به مغزش کن نظر  
کاصل مقصود است و، باقی درد سر!

[م. سهرابی \[+\]](#)

xxx

(از بافته‌های سال‌های دور: ۳-۱۳۶۲. نسخه نداشتیم، از حافظه نقل کردم؛ و چندجا ناچار از «دوباره‌سرایی» شدم؛ و چندجا را هم

رها کردم...!!)

می

اصل متن فیه‌ما‌فیه:

بقالی زنی را دوست می‌داشت. با کنیزک خاتون پیغام‌ها کرد که من چنینم و چنانم و عاشم و می‌سوزم و آرام ندارم و  
بر من ستم‌ها می‌رود و دوش بر من چنین گذشت. قصه‌های دراز فروخواند. کنیزک به خدمت خاتون آمد و گفت: «بقال سلام  
می‌رساند و می‌گوید که بیا تا با تو چنین کنم و چنان کنم!» گفت: «به این سردی؟!» گفت: «او دراز گفت، اما مقصود این بود!!»  
اصل مقصود است، باقی درد سر است.

📖

منبع نقل:

**Amir Hosein Mousavian**

<https://www.facebook.com/photo.php?fbid=204548646270712&set=a.121194047939506.1>

[9653.100001467341711&type=1&comments](https://www.facebook.com/photo.php?fbid=204548646270712&set=a.121194047939506.1)